

فرهنگ استراتژیک و الگوی رفتاری چین در مدیریت بحران‌های بین‌المللی (مطالعه‌ی موردی بحران سوریه)

اصغر جعفری ولدانی* - لیلا رحمتی‌پور**

(دریافت: ۹۳/۲/۸ پذیرش: ۹۳/۴/۴)

چکیده

به دنبال شکل‌گیری مناظره‌ی چهارم در عرصه‌ی نظریات روابط بین‌الملل؛ فرهنگ از اهمیتی برابر با مولفه‌های مادی در شکل‌دهی به رفتار کشورها برخوردار گردید. در بستر و چهارچوب این نظریات، فرهنگ به طور اعم و فرهنگ استراتژیک به طور اخص از جمله عوامل داخلی شکل‌دهنده به میانی هویتی هر بازیگر در عرصه‌ی روابط بین‌الملل مطرح می‌شود که با تأثیرگذاری بر نگرش نخبگان و دولتمردان و هم‌چنین جامعه‌ی یک کشور، قابلیت اثرگذاری بر نحوه‌ی عملکرد یک کشور در مدیریت بحران‌های بین‌المللی را دارا می‌باشد. بدین ترتیب شناسایی مولفه‌های شکل-دهنده به میانی هویتی یک کشور و از آن جمله فرهنگ استراتژیک کشورها، کمک بسیار موثری در فهم چرایی کنش کشورهای مختلف در بحران‌های بین‌المللی از جمله قدرت‌های بزرگی چون چین- بدست خواهد داد. این موضوع بویژه در رابطه با بحران‌های بین‌المللی در منطقه‌ی خاورمیانه (به طور مشخص در بحران سوریه) به دلیل اهمیت و حساسیت زیاد این منطقه قابل تأمل است. لذا ما در این مقاله در صدد پاسخ به این سوال می‌باشیم که فرهنگ استراتژیک چین چه تأثیری بر الگوی رفتاری آن در مدیریت بحران‌های بین‌المللی بطور عام و در بحران سوریه به طور خاص دارد.

واژگان کلیدی: فرهنگ استراتژیک، دفاع محور، مدیریت بحران، موازنه‌ی نرم

Email: rjvemail@gmail.com

* دانشیار روابط بین‌الملل دانشگاه علامه طباطبائی

** کارشناسی ارشد روابط بین‌الملل دانشگاه علامه طباطبائی (نویسنده مسئول)

Email: leilarahmati33@yahoo.com

مقدمه

تحولات خاورمیانه بی شک یکی از مهم‌ترین دگرگونی‌هایی است که در سال‌های اخیر در سیاست بین‌الملل رخ داده است. اهمیت این تحولات به گونه‌ای است که می‌توان گفت موجبات بازتعریف سیاست خارجی بسیاری از کشورها و به‌ویژه قدرت‌های بزرگ را در قبال این منطقه فراهم آورده است. در میان این کشورها موضع چین در قبال تحولات این منطقه نیز از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است؛ چرا که نقش و جایگاه این کشور در صحنه‌ی سیاست بین‌الملل و به تبع آن منطقه‌ی خاورمیانه در سال‌های اخیر، به گونه‌ای چشمگیر ارتقا یافته است. با عنایت به نقش آفرینی چین در بحران‌های اخیر، می‌توان مدعی شد که نقش این کشور اکنون تبدیل به یکی از متغیرهای مهم شکل دهنده به تحولات خاورمیانه شده است و بدون تحلیل مواضع آن نمی‌توان تبیین دقیقی در مورد دگرگونی‌های این منطقه به دست داد. چین در منطقه‌ی خاورمیانه منافع اقتصادی و ژئوپلیتیک مهمی را پیگیری می‌کند و همین منافع، منطبق رفتار سیاست خارجی این کشور را در قبال بحران‌های خاورمیانه شکل داده است. نقش آفرینی چین در متن تحولات خاورمیانه، متغیری جدید و مهم را به متغیرهای شکل دهنده به رویدادهای این منطقه افزوده است، متغیری که در گذشته‌ای نه چندان دور عدم توجه به آن کاستی مهمی در تحلیل رویدادهای منطقه محسوب نمی‌شد، اما در شرایط کنونی و به ویژه در آینده بدون توجه به سیاست نقش خاورمیانه‌ای چین نمی‌توان تحلیل دقیقی از تحولات این منطقه ارائه کرد. لذا نظر به اهمیت موضوع، پژوهش حاضر در تلاش است به تحلیل رویکرد و الگوی رفتاری چین با تمرکز بر مؤلفه‌ی فرهنگ استراتژیک، به عنوان یکی از مهم‌ترین متغیرهای اثرگذار بر سیاست خارجی و الگوی رفتاری آن در مدیریت بحران‌های بین‌المللی و از آن جمله بحران سوریه بپردازد. چرا که بر این باوریم منطق فرهنگ استراتژیک این باور مرکزی را به ذهن متبادر می‌کند که عقاید جمعی و ارزش‌ها درباره‌ی استفاده از زور در طراحی سیاست خارجی کشورها و مدیریت بحران‌های بین‌المللی بسیار حایز اهمیت است و در ایجاد روحیه‌ی تدافعی یا تهاجمی یک جامعه بسیار موثر می‌باشد.

لذا سوالی که پژوهش حاضر در صدد پاسخ به آن است این گونه بیان می‌گردد که فرهنگ استراتژیک چین چه تأثیری بر الگوی رفتاری این کشور در مدیریت بحران‌های بین‌المللی و از جمله بحران سوریه دارد؟ باید عنوان داشت که در خصوص رفتار چین در سوریه تحلیل‌های نسبتاً زیادی مطرح گردیده است، اما آن‌چه پژوهش حاضر را با پژوهش‌های دیگر در این حوزه متمایز ساخته است، این است که اولاً در خصوص الگوی رفتاری چین در مدیریت بحران‌های

بین‌المللی، کارهای پژوهشی بسیار کمی به زبان فارسی صورت گرفته است و عمده پژوهش‌های صورت گرفته به زبان لاتین بوده‌اند و ثانیاً این‌که در خصوص مطالعه‌ی فرهنگ استراتژیک چین و ارتباط وثیق آن با الگوی رفتاری پکن در سیاست خارجی و مدیریت بحران‌های بین‌المللی، کار پژوهشی صورت نگرفته است و متأسفانه ادبیات استراتژیک کشورمان در این حوزه از غنای لازم برخوردار نیست. لذا نظر به اهمیت موضوع نگارندگان بر آن شدند تا این موضوع را به عنوان کار پژوهشی خود برگزینند و در این مسیر با تحقیقات فراوان در این حوزه، پاسخ احتمالی یا فرضیه‌ای که به سوال پژوهش حاضر داده شد این‌گونه صورت‌بندی گردیده است که: فرهنگ استراتژیک تدافعی چین، بر الگوی رفتاری تدافعی و محتاطانه‌ی آن در مدیریت بحران‌های بین‌المللی به طور اعم و حفظ نظم منطقه‌ی خاورمیانه به جهت مخالفت با هژمونی‌جویی ایالات متحده در بحران سوریه به طور اخص تأثیر داشته است. پژوهش حاضر در یک نظم و چارچوب‌بندی منطقی در چندین بخش پایه‌ریزی گردیده است. در بخش اول به بیان چارچوب نظری پژوهش (که در چارچوب نظریه‌ی سازه‌انگاری قالب‌بندی شده است) می‌پردازد و در بخش دوم نیز به بررسی مولفه‌های قوام‌بخش فرهنگ استراتژیک چین خواهیم پرداخت. بخش سوم پژوهش نیز به بررسی استراتژی‌های کلان پکن در منطقه‌ی خاورمیانه خواهد پرداخت و موضوعات فرهنگ استراتژیک و الگوی رفتاری چین در مدیریت بحران‌های بین‌المللی و بحران سوریه ارکان اصلی بخش‌های چهارم و پنجم پژوهش حاضر را به خود اختصاص خواهند داد.

روش تحقیق

روش تحقیق پژوهش حاضر بر مبنای روش تلفیقی از روش‌های گوناگون در حوزه‌ی مطالعات فرهنگ استراتژیک صورت گرفته است و در نهایت با روشی توصیفی-تحلیلی به بررسی موضوع پرداخته شده است. هم‌چنین روش گردآوری اطلاعات و داده‌ها نیز بر مبنای روش کتابخانه‌ای و اینترنتی بوده است.

الف) چارچوب نظری

پیش از پرداختن به چارچوب نظری پژوهش، ضروری می‌نماید ابتدا مراد خود را از مفهوم فرهنگ استراتژیک بیان داشته و سپس جایگاه آن را در نظریه‌ی منتخب مورد بررسی و

واکاوی قرار دهیم. به طور کلی هیچ‌گونه اجماعی در مورد تعریف دقیق و ویژگی‌های فرهنگ استراتژیک حاصل نشده است. «آلموند» و «وربا» برای اولین بار مفهوم فرهنگ استراتژیک را در سال ۱۹۶۰ توسعه دادند و فرهنگ سیاسی را بصورت مجموعه‌ای از عقاید و ارزش‌های یک جامعه (که به سیستم سیاسی مربوط می‌شود) تعریف کردند (Lantis, 2005: 2) در سال ۱۹۷۷ «اسنایدر» بحث فرهنگ سیاسی و فرهنگ استراتژیک را به حوزه‌ی مطالعات امنیتی مدرن آورد. او با استفاده از مفهوم فرهنگ استراتژیک به تفسیر استراتژی نظامی شوروی پرداخت (Lantis, 2002: 90). به طور کلی، تعاریف زیادی در خصوص این مفهوم وجود دارد که بیان‌دهنده‌ی آن در این مقاله نمی‌گنجد، اما به نظر می‌رسد که موضوع اصلی فرهنگ استراتژیک توضیح عوامل فرهنگی مؤثر در انتخاب استراتژی‌ها و بررسی چگونگی استفاده از زور است. عقاید، احساسات، ترس‌ها، اهداف و آرزوها جنبه‌های غیر قابل مشاهده‌ی هر فرهنگ استراتژیک‌اند که هسته‌ی مرکزی و ارزش‌های اصلی فرهنگ استراتژیک را شکل می‌دهند (Margaras, 2009: 4). فرهنگ استراتژیک به واسطه‌ی مراحل اولیه در زمان‌های بحران شکل گرفته و تحت تأثیر تجربیات گذشته می‌باشد. تغییر در فرهنگ استراتژیک کشورها به سختی صورت گرفته و این تغییر به صورت تدریجی و طولانی رخ می‌دهد. حوادث تکان‌دهنده‌ی هم‌چون انقلاب‌ها، جنگ‌ها، بحران‌های اقتصادی و سیاسی می‌توانند تصور یک ملت از خود و به تبع آن فرهنگ استراتژیک یک کشور را تغییر دهند.

حال اگر بخواهیم ریشه‌های فکری و نظری مفهوم فرهنگ استراتژیک را در نظریات مختلف روابط بین‌الملل بررسی نماییم، متوجه خواهیم شد که هرچند در نظریات مختلف روابط بین‌الملل تا اندازه‌ای به موضوع فرهنگ توجه شده است، با این حال، مفهوم فرهنگ استراتژیک و نظریه‌ی سازه‌نگاری درهم تنیدگی بسیاری دارند. این نظریه از این لحاظ حائز اهمیت است که به انگاره‌های ذهنی و هنجاری در کنار انگاره‌های مادی توجه ویژه‌ای را معطوف می‌سازد. به عبارت دیگر در اغلب نظریه‌های اصلی حوزه‌ی روابط بین‌الملل برای موضوع فرهنگ به طور عام و فرهنگ استراتژیک به طور خاص نقش ثانویه و کم‌اهمیتی قائل گردیده‌اند و در برخی از نظریه‌های رادیکال نیز که این موضوع اهمیت بیشتری می‌یابد، به عوامل مادی در شکل‌دهی به رفتار خارجی کشورها اهمیت کمتری داده می‌شود، اما نظریه‌ی سازه‌نگاری، نظریه‌ای است که با رویکرد میانه‌ای تلاش دارد در جایگاه میانه‌ای ما بین نظریات خردگرایانه و پساساختارگرایانه قرار گیرد. لذا توجه خود را به عوامل ذهنی و هنجاری و به

طور کلی بر عوامل فرهنگی در کنار عوامل مادی معطوف می‌سازد و از این رهگذر تلاش دارد رفتار کشورها را در عرصه‌ی سیاست خارجی تبیین نماید.

البته، ذکر این نکته ضروری می‌نماید که در فرآیند نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل، هرچند گاهی توجه اندکی به ابعاد فرهنگی الگوهای رفتاری می‌شود، لکن این غفلت لزوماً به معنای آن نیست که اعمال و عکس‌العمل‌های بازیگران نسبت به رویدادهای گوناگون از عوامل فرهنگی نشأت نگیرند. بنابراین، از آنجایی که سیاست خارجی ادامه‌ی سیاست داخلی تلقی می‌شود و روابط بین‌المللی نیز به مجموعه روابط جریان یافته‌ی فرامرزی از جمله روابط فرهنگی تعریف می‌شود، پای فرهنگ به عرصه‌ی سیاست خارجی و روابط بین‌الملل نیز کشیده می‌شود. لذا سازه‌انگاری به عنوان یک رهیافت جدید، تحولی اساسی بود از تلاش‌های سنتی برای ارائه‌ی نظریه‌های فراگیر و کلی و جداسازی دو حوزه‌ی داخلی و خارجی کشور، به سوی ارائه‌ی نظریه‌هایی که با رفتن به درون دولت و مطالعه‌ی ابعاد و عناصر مختلف آن، به تبیین سیاست خارجی به طور خاص بپردازند (کرمی، ۱۳۸۳: ۱۰۷).

سیاست خارجی تا اندازه‌ای عمل بر ساختن چیزی است که بازیگران تصمیم می‌گیرند و این دیدگاه، اثر عوامل داخلی را بر سیاست خارجی نشان می‌دهد. از این منظر بین عرصه‌ی سیاست خارجی و فرهنگ ارتباط تنگاتنگی وجود دارد به شکلی که هرگونه تلاش برای جدا ساختن این دو عرصه به ناتمام ماندن درک و شناخت هر دوی آنها می‌انجامد و لذا در این چارچوب فکری، مفهوم فرهنگ استراتژیک متضمن تأکید بر بستر فرهنگی در تأثیرگذاری بر پیامدها یا نتایج استراتژیک و یا به طور کلی مفروض گرفتن فرهنگ به عنوان یک متغیر یا عامل تأثیرگذار بر رفتار است. بدین صورت، تحلیل گران فرهنگ استراتژیک با رد رویکرد تفسیر رفتار به عنوان نتیجه‌ی صرف فرصت‌ها و محدودیت‌های برخاسته از محیط مادی، تلاش دارند تا اهمیت تأثیرات فرهنگی، فکری و هنجاری را بر انگیزه‌های دولت‌ها و رهبران مورد تأکید قرار دهند.

به طور خلاصه هسته‌ی ادعاهای سازه‌انگاران بر محورهای زیر استوار است:

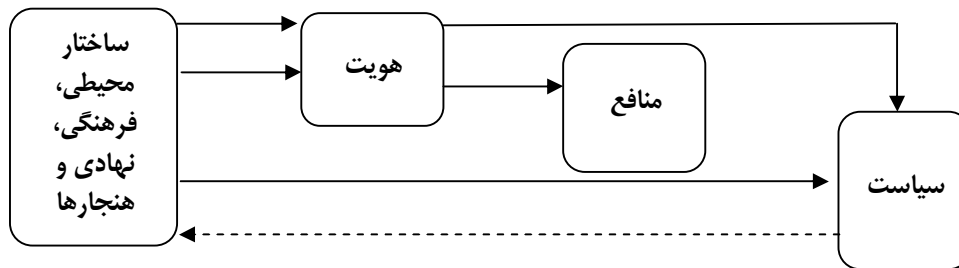
دولت‌ها واحد اصلی پردازش تئوری سیاست بین‌الملل‌اند؛

ساختارها در نظام دولت‌ها بین‌الذهانی‌اند تا مادی؛

هویت‌ها و منافع دولت‌ها بخش مهم ساخته شده بوسیله ساختارهای اجتماعی‌اند؛

و محور تعامل ساختار و کارگزار (wendt, 1994: 385).

شکل زیر نحوه‌ی اثرگذاری ساختار محیطی و فرهنگی را بر عرصه‌ی سیاست خارجی کشورها را بیان می‌دارد (Katzenstein, ed, 1996: chapter 2).



بنابراین، از نظر متفکران این نظریه، منافع امنیتی، مدیریت بحران‌های بین‌المللی و سیاست خارجی چین صرفاً بر مبنای توانایی‌های نظامی و مادی این کشور تعریف نمی‌شوند، بلکه این هویت، ارزش‌ها و فرهنگ استراتژیک پکن است که منافع این کشور را در عرصه‌ی روابط بین‌الملل تعیین می‌کنند.

ب) فرهنگ استراتژیک چین

از آنجایی که شناسایی مولفه‌های فرهنگ استراتژیک قدرت‌های بزرگ امری چالش برانگیز است، لذا نگارندگان بر آن شدند تا با روشی تلفیقی از روش‌های گوناگون در دو سطح ملی و نظامی به بررسی فرهنگ استراتژیک چین بپردازند. فرهنگ استراتژیک چین در سطح ملی شامل مواردی با این سرفصل‌ها است: (صلح امری است با ارزش؛ برتری فرهنگی چین؛ جایگاه ملی چین بعنوان پادشاهی میانه؛ لزوم اتحاد در داخل و رهایی از مداخلات خارجی؛ مخالفت با هژمونی؛ گرایش به تمرکزگرایی در عرصه‌ی تصمیم‌گیری؛ مخرب و هزینه‌بر بودن جنگ؛ بی‌اعتمادی به سایر کشورها) و فرهنگ استراتژیک آن در سطح نظامی نیز شامل مواردی چون: (ادراک تهدید؛ رسیدن به اهداف، هدف اصلی استراتژی؛ حفاظت از تمامیت ارضی؛ مخالفت با حمله به سایر کشورها؛ جنگ عادلانه و دفاع فعال) می‌باشد. لازم به ذکر است که شناسایی شاخص‌ها و مولفه‌های قوام بخش فرهنگ استراتژیک چین بر اساس گفته‌ها و بیانات رهبران و سران این کشور و همچنین نظرات متفکران حوزه‌ی مطالعات استراتژیک جمع‌آوری گردیده‌اند.

۱- فرهنگ استراتژیک ملی

صلح امری با ارزش

اکثر نخبگان چینی معتقدند که چین فرهنگ استراتژیک صلح‌طلبی دارد. به‌طور مشخص مردم اغلب کشورها می‌گویند که صلح را دوست دارند. در حقیقت به‌نظر می‌رسد این امر، نوعی اشتیاق جهانی بشریت است، اما آن‌چه که در مورد چین برجسته است، این است که در درجه وسیعی تأکید شده است که تمدن چینی منحصراً صلح‌طلب بوده است و آن را از سنت‌های استراتژیک دیگر کشورهای جهان متمایز می‌کند. هم‌چنان که در کتاب سفید دفاعی چین در سال ۱۹۹۸ نیز آمده است: «ماهیت دفاعی سیاست دفاع ملی چین... از سنت‌های تاریخی و فرهنگی این کشور ناشی می‌شود. چین کشوری با تمدن ۵۰۰۰ ساله و سنت صلح‌طلب است. متفکرین چین باستان بر حسن همجواری تأکید فراوان داشته و این نشان می‌دهد که در سرتاسر تاریخ، مردم چین به دنبال صلح جهانی و برقراری روابط دوستانه با مردم سایر کشورها بوده‌اند» (Mahnken, 2011: 12). سنت صلح‌طلبی در فرهنگ استراتژیک چین، خود منشأ گرفته از آموزه‌های کنفوسیوسی است. در آموزه‌های کنفوسیوس به کارگیری نیروی نظامی پدیده‌ای شوم قلمداد می‌شود که تنها در شرایط گریزناپذیر باید از آن استفاده کرد. لذا در این دیدگاه صلح امری با ارزش قلمداد می‌گردد.

برتری فرهنگی چین (استثناگرایی چینی)

برتری فرهنگی چین از تاریخ و روایت‌های فرهنگی آن ناشی شده است. به‌طور تاریخی چینی‌ها بر این باورند که دولت آن‌ها به عنوان جهان متمدن است و بقیه ماورای آن به عنوان بربرها دسته‌بندی می‌شوند. بنابراین فرهنگ استراتژیک چینی نوعی نژادپرستی را به نمایش گذاشته است. اگرچه نژادپرستی منحصر به نگرش چینی نیست، اما این یک ویژگی کلیدی در فرهنگ استراتژیک چینی است. چینی‌ها خود را ترجمان وجود یک تمدن می‌انگارند و شگفت آن که این خودآگاهی غلیظ با اندیشه‌ی هجوم در نمی‌آمیزد (Dellios, 1994: 3). از دیدگاه چینی‌ها، کشورشان مرکز دنیا بود و بارگاه پادشاهی میانه و دیگر کشورها تنها با مقایسه‌ی با آن، تعریف و درجه‌بندی می‌شدند. چین در رأس گروهی از کشورهای حقیرتر، که هرکدام از آن‌ها تا حدودی فرهنگ چینی را جذب کرده و خراج‌گزار عظمت و شکوه آن بودند، نظام طبیعی عالم را تشکیل می‌دادند. مرز بین چین و مردمان ساکن اطراف آن را بیشتر اختلاف فرهنگی تشکیل می‌داد تا نشانه‌گذاری‌های سیاسی و یا ارضی (کسینجر، ۱۳۹۲: ۱۵).

جایگاه ملی چین، به عنوان پادشاهی میانه

انگاره‌ی سوم فرهنگ استراتژیک ملی چین که مربوط به درک برتری فرهنگی چین است، مربوط به موقعیت جغرافیایی و دیدگاه چینی‌ها درباره‌ی نظم طبیعی سیستم بین‌الملل است. به طور کلی در بیشتر تاریخ آن، چین خودش را در هسته‌ی سلسله مراتب سیستم بین‌الملل همراه با شاخه‌هایی از دولت‌های دیگر در اطرافش می‌بیند. در سلسله مراتب قدرت، چین در رأس قرار دارد و این به عنوان پیش شرط ثبات و نظم است. (چین در مرکز و بربرها اطراف چین قرار دارند) در این دیدگاه بربرها مشتاق سجده کردن به امپراتوران چین بودند و این برای نشان دادن جایگاه پایین آن‌ها در سلسله مراتب در نظر گرفته می‌شود. در واقع این دیدگاه چینی‌ها مبنی بر امپراتوری میانه بودن به وسیله‌ی موقعیت ژئوپولیتیک آن و به عنوان یک قدرت زمینی تقویت می‌شود (Mahnken, 2011: 11).

لزوم اتحاد در داخل و رهایی از مداخلات خارجی

تداوم اندیشه‌ی برتری فرهنگی چین، اصلی‌ترین محمل برای وحدت جهان چینی است. در واقع نوعی وحدت (مبهم و تعریف نشده اما) نافذ و تعیین کننده، تا مدت‌ها قبل از ظهور وحدت سیاسی (قرن سوم ق. م) در جهان چینی جاری بوده است. اما به تدریج، جهان چین توسط دو نیروی عمده‌ی خارجی یعنی همسایگان قدرتمند چین (روسیه و ژاپن) به مبارزه طلبیده شد. این دو کشور، یکی از شمال و دیگری از غرب، با تهاجمات خود موجب تغییر مرزهای سیاسی چین می‌شدند. نظام «امپراتوری میانه» که به اصطلاح گویای تصور رهبران چین از جایگاه مرکزی کشور خود در جهان بود، دیگر نمی‌توانست بیش از این منزوی بماند (طاهایی و اتابکی، ۱۳۷۴: ۸۱). لذا در این وضعیت بود که گزینش مارکسیسم توسط برخی از نخبگان چینی به روندی جاذب و فراگیر بدل گردید. مطالعات نشان می‌دهد که انقلاب در چین بیش از هر چیز بر مبنای نفرت و بدبینی از خارجیان، مخصوصاً از ائتلاف‌های کشورهای غربی برای مداخله در امور داخلی این کشور از قرن ۱۹ میلادی به بعد بود. بدین ترتیب، وحدت ملی و جلوگیری از مداخلات خارجی، در محاسبات امنیت ملی چین ارزشی محوری و غیرقابل مصالحه است.

مخالفت با هژمونی

باور دیگر این است که چین هرگز دولتی مهاجم و توسعه‌طلب نبوده است. طبق نظر بسیاری از پژوهشگران، چین هرگز در سرتاسر تاریخ طولانی خود در یک جنگ تهاجمی درگیر نشده

و سایر کشورها را تهدید نکرده است (سلیمانی پورلک، ۱۳۸۴: ۷۸). پس از سال ۱۹۴۹ چین اعلام داشته است که این کشور هرگز دنبال هژمونی نخواهد بود. در طول دهه‌ی ۱۹۸۰ نیز «ضدهژمونیسم» از جمله محورهای رایج در سخنرانی‌ها و مواضع سه رهبر عمده‌ی چین یعنی «خویائوبانگ»، «دننگ» و «زائوزیانگ» بوده است. این اصطلاح در طول دهه‌ی ۱۹۹۰ نیز در بیانات رهبران سیاست خارجی چین، بویژه آنگاه که مایلند از اصول سیاست خارجی چین مدرن سخن بگویند، فراوان به چشم می‌آید. «دننگ شیائوپینگ» در ۱۹۸۰ اظهار داشت که یکی از وظایف عمده برای دهه‌ی حمایت از صلح، «مخالفت با هژمونی» است. البته در آن زمان، هژمونی عبارتی مختص شوروی بود و پس از پایان جنگ سرد به سیاست دولت امریکا اشاره دارد. اما واژه‌ی هژمونی در تفکر سیاسی چین، معنایی عمیق دارد. Badao یا «حکومت زور» در مقایسه با Wangdao یا «شیوه‌ی شاهانه» یا «حکومت خیرخواه»، متضمن معنای منفی است (Scobell, 2002: 7). در مجموع، سیاست ضد سلطه‌طلبی که به طور برجسته در سیاست خارجی هر دو مرحله‌ی معاصر و مدرن از حیات کمونیسم چینی دیده می‌شود، در ظاهر به معنای نفی سلطه‌طلبی قدرت‌های بزرگ است.

گرایش به تمرکزگرایی در عرصه‌ی تصمیم‌گیری

یکی دیگر از مولفه‌های فرهنگ استراتژیک که بر رفتارهای خارجی چین و شیوه‌ی نگرش آن به جهان بیرون اثر می‌گذارد، توانایی اجماع‌نخبگان دولت-حزب در مورد سیاست خارجی این کشور است. این مزیت برتر عملاً موجب می‌گردد که چینی‌ها از موضعی مستحکم و قاطع به مسائل جهانی بنگرند. مشکل بتوان شبیه چنین اجماعی را در میان نخبگان سیاسی دیگر کشورها دید. اجماع‌نخبگان، از نظر تاریخی، یکی از عوامل اقتدار دولت در چین است و قدرت دولت نیز از جمله مولفه‌های اساسی تعیین‌کننده‌ی روابط چین با جهان خارج است (طاهایی و اتابکی، ۱۳۷۴: ۹۷). لذا از منظر فرهنگ استراتژیک، ملت چین از سنت تصمیم‌گیری جمعی و اجماعی پیروی می‌کنند و اطاعت سلسله‌مراتبی از خانواده تا عالی‌ترین سطوح اجتماعی ریشه در تربیت و تعالیم چینی دارد. برخلاف لیبرال دموکراسی‌ها، فرآیند تصمیم‌گیری اولاً متمرکز است و ثانیاً رسانه‌ها و افکار عمومی تأثیر چندانی بر آن ندارد و روندها و شرایط پس از دوران جنگ سرد بر فرآیند تصمیم‌گیری تأثیر زیادی نداشته و روند قبلی استمرار یافته است. از این رو، رهبران یا نخبگان حاکم که تجلی آن حزب کمونیست

است، قادر به سیاستگذاری کلان در درازمدت بوده و بحران‌ها را نیز در چهارچوب این سیاستگذاری مدیریت می‌کنند (واعظی، ۱۳۸۹: ۳۲).

مخرب و هزینه‌بر بودن جنگ

بعد دیگر فرهنگ استراتژیک ملی چین، مربوط به نقش جنگ در امور بین‌الملل است. جنگ هزینه‌بر، مخرب و ایجادکننده‌ی نفاق داخلی است. این نگرش ریشه در تاریخ چین دارد. استراتژی نظامی چین شامل تأکید بر این موضوع است که در هر جایی که ممکن است از جنگ باید پرهیز شود. در تمام سیزده فصل نوشته «سان تزو»، فقط ۹ بار واژه‌ی «زور» مورد استفاده قرار گرفته است که آن هم در معنای منفی یا اخطارآمیز ذکر شده است. منابع نظامی چین هم چنین تأکید می‌کنند پیروزی باید با کمترین هزینه‌ی ممکن، بیشترین موفقیت و بدون درگیری واقعی و خونریزی بدست بیاید. هم‌چنین در نوشته‌های راجع به جنگ در چین، نسبت به طولانی شدن جنگ اخطار داده شده است. بیشتر متفکران استراتژیک چین معتقدند که فرهنگ استراتژیک چین صلح‌طلب، تدافعی و غیرتوسعه‌طلب است. چینی‌ها بر این باورند که جنگ‌های چینی‌ها فقط برای دفاع است و لذا تدافعی است حتی زمانی که طبیعتاً تهاجمی هستند. از منظر چینی‌ها این روش «سن تزو» می‌باشد که بدون جنگ و خونریزی به دنبال فتح و ظفر (از طریق فریب و نیرنگ) می‌باشند که این موضوع در افکار مائو نیز وجود داشت (Bhattacharya, 2011: 2-5). به همین دلیل چین هیچ‌گاه در موضع‌گیری‌هایش شفافیت ندارد و تلاش دارد از طریق حيله و فریب به اهداف خود دست یابد.

بی‌اعتمادی به سایر کشورها

تاریخ روابط خارجی چین شامل سنت‌های مختلفی است، از جمله ایدئولوژی کمونیستی آن کشور و این که چین هم سلطه‌ی سیاسی و برتری فرهنگی را در آسیا تجربه کرده و هم زیر فشار بیگانگان قرار گرفته و تابع دیگر کشورهای زورگو بوده است. بنابراین، دید ضدخارجی آن کشور و این عقیده که چین در جهان نقشی منحصر به فرد و ویژه و به اصطلاح مرکزی دارد، تأثیرات مهمی بر سیاست خارجی آن کشور گذاشته است. مبارزات چین با قدرت‌های خارجی، از زمان «جنگ‌های تریاک» (۱۸۳۹)، آن کشور را نسبت به هرگونه فشاری که احتمالاً استقلال کامل چین را محدود سازد، حساس کرده است. در این جا باید متذکر شد که از هم‌پاشی و به زانو

در آوردن چین بر اثر نفوذ، فشار، تجاوز و استثمار غرب از اواسط قرن نوزدهم و رفتار تحقیرآمیز غربیان طی بیش از یک قرن، یعنی از حدود ۱۸۳۹ تا ۱۹۴۹، نسبت به چین، تأثیر فوق‌العاده عمیقی بر جهان بینی رهبران چین و در نتیجه، سیاست خارجی آن کشور گذاشته است (دفتری، ۱۳۷۰: ۳۳۷). از این روی، بی‌اعتمادی به سایر کشورها و متحدان، درس بزرگی است که زمامدار چینی از تاریخ کشورش آموخته است. لطمه دیدن از خیانت متحد، تجربه‌ای تاریخی بود که تا سال‌های دهه‌ی ۱۹۶۰ (تعارض با شوروی) نیز ادامه داشت. مداومت این درس سبب می‌گردد که متقابلاً در این زمان هیچ کشوری نتواند بر روی هم‌سویی چین با سیاست‌های خود چندان حساب نماید. استراتژی امنیت ملی چین در دوران مائو بر مبنای بدبینی به همه‌ی قدرت‌های دیگر و غیر قابل اجتناب دانستن جنگ جهانی سوم قرار داشت.

۲- سطح نظامی

ادراک تهدید

رهبران سیاسی و نظامی چینی، تهدیدها را در هر جایی مشاهده می‌کنند. گستره‌ی کامل ذهنیت دفاعی رهبران چین همیشه قابل درک نیست. نخبگان چینی بر اساس این ذهنیت معتقدند محیط‌های داخلی و خارجی تهدیدزا و امنیت‌زدا هستند. مبارزه‌ی این کشور بر علیه فساد در چین و سرکوب فرقه‌ی «فالون گنگ» نشان‌گر عمق ترس رژیم از تهدیدهای داخلی است. این نوع ادراک و احساس می‌تواند به محیط خارج نیز تسری یابد. در تفکر مائو، چین دوستان کمی مانند آلبانی، کره شمالی و پاکستان را داشت. چین دوران مائو، خود را در محاصره‌ی دشمنان می‌دید و این برداشت در زمان دنگ و حتی جیانگ زمین نیز ادامه داشت (سلیمانی پورلک، ۱۳۸۴: ۸۰). چنان‌که چین در حال حاضر نیز خود را با چالش‌ها و تهدیدهای امنیتی بلندمدت، پیچیده و متنوعی مواجه می‌بیند. این کشور از یک سو در معرض محدود سازی جهان خارج است و از سوی دیگر، با نیروهای معارض و تجزیه‌طلب داخلی مانند نیروهای استقلال‌طلب تایوان، نیروهای استقلال‌طلب ترکستان شرقی و نیروهای استقلال‌طلب تبت مواجه است که وحدت و امنیت چین را به چالش می‌کشند. این در حالی است که تهدیدهای غیرستنی امنیتی مانند تروریسم، مصائب طبیعی، ناامنی اقتصادی و اطلاعاتی نیز رو به فزونی است. برآیند این وضعیت آن است که عوامل ناامنی و بی‌ثباتی در محیط امنیتی چین تأثیر فرآیندهای بر امنیت ملی و توسعه‌ی این کشور دارند (سلیمانی، ۱۳۸۹: ۱۸۰).

حفاظت از تمامیت ارضی

چینی‌ها تأکید می‌کنند که حفاظت از تمامیت ارضی به‌طور طبیعی از جغرافیا، تاریخ و روایت‌های فرهنگی چینی ناشی می‌شود. چین قدرت قاره‌ای است که با کشورهای زیادی مرز دارد. از میان این همسایگان، برای سال‌ها، ترس و تنفر رهبران چین از همسایه‌ی بزرگ شمالی خود (شوروی) چنان ذهن آن‌ها را مشغول و مغشوش ساخته بود که می‌توان اظهار داشت که سیاست چین در قبال شوروی، تمام مسائل دیگر سیاست خارجی آن کشور را تحت الشعاع قرار داده بود. بدین ترتیب چین همواره در جستجوی به دست آوردن امنیت مرزی خود بوده و دستیابی به آن را هدف نخست سیاست خارجی خود قرار داده است (دفتری، ۱۳۷۰: ۳۳۹). البته در همین حال باید دانست که از قرون گذشته تاکنون هیچ حکومت چینی بر تمامیت سرزمینی که معمولاً «چین» خوانده می‌شود کنترل نداشته است. جمهوری خلق چین نیز استثنایی بر این قاعده نیست. «مسئله برای هر حکومتی در چین مدرن عبارت از این است که مرزهای مشخص و دقیق آن کجاست.» از این روی چینی‌ها، حکومت را ودیعه‌ای آسمانی و متعلق به کسی می‌دانستند که بتواند از مرزهای کشور در برابر حملات وحشیان - یا بیگانگان - دفاع کند و امنیت داخلی را از دستبرد شورشیان مصون بدارد (فارسی، ۱۳۶۱: ۴۹).

مخالفت با حمله به سایر کشورها

سومین رکن آیین دفاعی چین این است که چین دارای فرهنگ استراتژیک صرفاً دفاعی است. به اعتقاد متفکرین چینی، در طول تمدن چند هزار ساله‌ی چین، این کشور هرگز وادار نشد با کشور یا تمدنی در مقیاس و کمال خودش درگیر شود و لذا این کشور هرگز به دنبال استعمار و تجاوز به سایر کشورها نبوده است. در مستندات تاریخی نیز به این امر اشارات فراوانی شده است. به عنوان نمونه می‌توان به دورانی که این کشور به لحاظ دریانوردی بسیار قدرتمند بود اشاره داشت. پیشگامی چین در دریانوردی به عهد «دودمان سونگ» باز می‌گردد. در آن زمان، ناوگان چین توان و ظرفیت گسترش نفوذ امپراطوری و تسخیر و اکتشاف داشت. با وجود این، چین هرگز نقشه‌های استعماری نکشید و مستعمراتی به قلمرو حکومتی خود نیفزود و رهبران آن کشور اشتیاقی به تسخیر سرزمین‌های فراسوی سواحل مرزی از خود نشان ندادند و منطقی هم جستجو نکردند تا در پناه آن، به بیرون از مرزهای خود لشکرکشی کرده و «بربرها» را به پذیرش طریقت کنفوسیوس و یا پرهیزگاری بودایی وادار سازند (کسینجر، ۱۳۹۲:

۱۲). به‌طور کلی، ایدئولوژی کمونیستی و تعالیم سنتی چین بر این باور است که یک دولت سوسیالیست بایست آمادگی مقابله با دشمن را داشته باشد، اما شروع کننده‌ی جنگ نباشد. لذا جنگ، چیز ایده‌آلی نیست، پس نباید اتفاق بیفتد (Dellios, 1994: 6).

جنگ عادلانه

استراتژیست‌های چینی توجه خاصی به مفهوم جنگ عادلانه معطوف داشته‌اند. به نظر می‌رسد که این اصل یکی از عناصر حیاتی رهیافت سنتی چین نسبت به جنگ باشد. در حقیقت این یک اصل باستانی است. کنفوسیوس این اصل را اتخاذ کرد و مائو نیز آن را جذب کرد و توسعه بخشید. از منظر چینی‌ها تشخیص آسان است: جنگ عادلانه، جنگ خوب است و جنگ غیرعادلانه جنگ بد است. جنگ عادلانه، جنگ ستم دیدگان در برابر ستمگران و جنگ غیرعادلانه، جنگ ستم پیشگان علیه ستم دیدگان است. در تفکر چین معاصر، چین کشوری ضعیف و سرکوب شده است که بر علیه سرکوبگران امپریالیست و قدرتمند می‌جنگد. از نظر چینی‌ها، هر جنگی که چین بدان مبادرت می‌ورزد، مصداق مناقشه عادلانه است حتی اگر این کشور ضربه اول را وارد کرده باشد. بنابراین، هرگونه جنگی به ابتکار قدرت‌های هژمونیک از قبیل آمریکا، جنگ غیرعادلانه محسوب می‌شود (Scobell, 2002: 10).

دفاع فعال

فرهنگ استراتژیک چین صرفاً از دفاع منفعلانه به عنوان ابزار دائمی و کارآمد مقابله با یک تهدید خارجی جانبداری نمی‌کند، بلکه بالعکس، مفهوم دفاع فعال را مطرح می‌سازد. در فرهنگ استراتژیک چین، دفاع منفعلانه دربرگیرنده‌ی روش‌هایی است که اساساً برای مسدود یا متوقف کردن حرکت دشمنی که در موضع تهاجمی قرار دارد به کار می‌روند. گرچه سایر نیروها در چارچوب همین دفاع استراتژیک به عملیات‌های تهاجمی می‌پرداختند، ولی این استراتژی‌ها ارزش محدودی برای دفاع موقت از سرزمین داشتند. دفاع منفعلانه، طرف مقابل را در موضع واکنشی قرار می‌داد و باعث می‌گردید قدرت نظامی طرف مقابل تضعیف و پراکنده شود. دفاع متحرک - دفاع تاکتیکی در چارچوب دفاع استراتژیک - با این هدف طرح‌ریزی گردید که شرایط مساعد برای چرخش جهت‌گیری به تهاجم استراتژیک را ایجاد نماید (جانستون، ۱۳۹۰: ۳۸۸). بنابراین، دفاع فعال از نظر متفکران استراتژیک چین به عنوان یک

اصل استراتژیک کلیدی و ایده‌ای نسبتاً جدید محسوب می‌شود. این ایده راهنمای مهمی در دوران مائو و دنګ بود و در قرن ۲۱ نیز اهمیت خود را حفظ خواهد کرد. به نظر دنګ شیائوپینگ، دفاع فعال فی نفسه و صرفاً دفاع نیست؛ بلکه تهاجمات دفاعی را نیز در بر می‌گیرد. دفاع فعال شامل حمله در برابر حمله‌ی دیگران نیز می‌شود. در این جا مرز بین دفاع و حمله کدر و مبهم است. در واقع دفاع فعال، ضربه‌ی اول را منتفی نمی‌داند (Scobell, 2005: 10).

به‌طور کلی، چین در فرهنگ استراتژیک تدافعی خود همواره با تقابل موضوع آرمان‌گرایی کنفوسیوسی و واقع‌گرایی روبه‌رو بوده است و همین امر سبب گردیده است که این کشور در عرصه‌ی سیاست خارجی ویژگی تدافعی و محافظه‌کارانه‌ی خود را حفظ نماید. هم‌چنین باید عنوان داشت که؛ فرهنگ استراتژیک چین از یک فرهنگ استراتژیک ستیزه‌جویانه در آغاز انقلاب کمونیستی، به سمت یک فرهنگ استراتژیک همکاری‌جویانه و صلح‌طلبانه تغییر یافته است. از این روی، هم‌زمان همان‌طور که فرهنگ استراتژیک چین در حال تغییر است، رهبران این کشور نیز هر چه بیشتر به سمت پذیرش هنجارها و ارزش‌های لیبرالیسم پیش می‌روند. مکانیسمی که در این رابطه مد نظر است، تنها بحث منابع مادی نیست. بلکه منظور روندی از جامعه‌پذیری است که بازتابی از میل چین برای مطرح شدن به عنوان یک کشور مدرن و پیشرفته است. علاقه‌ی چین به ورود به انواع سازمان‌های بین‌المللی نشان از آن دارد که رهبران چین بیش از پیش به محرک‌های اجتماعی حساس شده‌اند و از این‌که دوباره در این نظام منقرض باشند، می‌ترسند. این در حالی است که در چند سال گذشته رهبران چینی از ترس آن‌که مبدا اصول این نهادها آزادی عملشان را سلب کند، از عضویت به آن‌ها سر باز می‌زدند. مشارکت و تغییر هنجارها، به‌طور دو طرفه، توانمندتر می‌شوند. هر چه بیشتر در نهادهای منطقه‌ای و جهانی مشارکت داشته باشد، باورها و انتظارات رهبران این کشور نیز بیشتر از همیشه با اصول و قواعد آن نهادها خود را سازگار می‌کنند (Friedberg, 2005: 7-45). لذا این مولفه‌ها با ویژگی تدافعی خود، عرصه‌ی رفتار و تصمیم‌گیری این کشور را نیز شکل داده‌اند.

ج) سیاست خارجی چین در خاورمیانه

نگاه چین به خاورمیانه تا دهه‌ی ۱۹۷۰ نگاهی ایدئولوژیک بود که از تقابل با شوروی و غرب نشأت می‌گرفت، اما با شکل‌گیری انقلاب فرهنگی و اتخاذ سیاست درهای باز در اواخر

این دهه، سیاست و روابط خارجی اندک اندک از سیطره‌ی ایدئولوژی خارج شد و مسائل و رویکردهای اقتصادی جایگزین آن گردید. پایان جنگ سرد و فروپاشی شوروی این روند را به تکامل رساند و تبدیل شدن به یک "قدرت اقتصادی"، به کانونی‌ترین هدف سیاست خارجی چین تبدیل شد. در نتیجه خاورمیانه نیز به عنوان قطب تأمین انرژی، به عنوان یکی از مناطق هدف سیاست خارجی مورد اولویت‌گذاری مجدد قرار گرفت و برنامه‌هایی برای حضور فعال اقتصادی در منطقه طرح‌ریزی شد. برای نیل به چنین هدفی طبیعتاً بسط مناسبات با تعداد هرچه بیشتری از کشورها و دوری از تنش‌های استراتژیک، ضرورت و اهمیت می‌یابد. لذا تولید و حفظ ثبات در محیط امنیتی، از دیگر اولویت‌های چین بوده است و چین نیز چنین اولیوی را در سیاست خارجی خود پی‌گیری می‌کند. بدیهی است که بسط مناسبات اقتصادی و تجاری نیازمند ثبات و امنیت است. از این‌رو چنین کشورهایی همواره در جبهه‌ی طرفداران ثبات و امنیت در صحنه‌ی بین‌المللی قرار می‌گیرند؛ زیرا ناامنی و بی‌ثباتی برای رشد و توسعه‌ی اقتصادی و تجاری آنان سمی مهلک است. با ورود چین به جرگه‌ی واردکنندگان نفت و تبدیل شدن خاورمیانه به مهم‌ترین منبع نفت وارداتی این کشور، این منطقه به بخشی از محیط امنیتی رو به گسترش این کشور تبدیل شده است.

طبیعی است که رفتار چین در منطقه‌ی خاورمیانه و موضع آن در قبال تحولات این منطقه نیز بر مبنای فوق‌شکل بگیرد. بر این مبنا چند اصل را در سیاست خاورمیانه‌ای چین می‌توان به عنوان اصول اساسی برشمرد:

اول- احتراز از رقابت ژئوپولیتیک آشکار با ایالات متحده

چین در وضعیت کنونی، قدرتی ژئواکونومیک است. بنابراین، حوزه‌های رقابت آن با سایر قدرت‌های بزرگ و به‌ویژه ایالات متحده‌ی آمریکا، عمدتاً در اقتصاد و تجارت قابل تعریف هستند و این کشور تلاشی آشکار برای رقابت ژئوپولیتیک با ایالات متحده در مناطق حساس و بحران‌خیزی هم‌چون خاورمیانه صورت نمی‌دهد. چین به طور تلویحی نقش ایالات متحده را در صحنه‌ی خاورمیانه و به‌ویژه در منطقه‌ی خلیج فارس، پذیرا شده است و تلاش‌های آشکاری در جهت رقابت استراتژیک با آمریکا در این منطقه صورت نداده است. مواضع چین در حمله‌ی آمریکا به عراق و نیز رأی مثبت آن کشور به قطعنامه‌های شورای امنیت علیه ایران، شاهده‌ی بر این مدعاست. البته نکته‌ی ظریفی که در این میان وجود دارد این است که چین باوجود پذیرش نقش آمریکا در این منطقه، با هژمونیک شدن موقعیت ایالات متحده مخالف

بوده است و این مخالفت‌ها را در قالب برخی حمایت‌ها از ایران و نیز مواضعی متفاوت از ایالات متحده در شورای امنیت سازمان ملل، بروز داده است (شریعتی‌نیا، ۱۳۹۰). چین می‌کوشد تا حد امکان از ایجاد اصطکاک‌های سیاسی با ایالات متحده‌ی آمریکا بپرهیزد. ضمن آن‌که فرهنگ استراتژیک چین نیز به طور سنتی پرهیز از برخورد را همواره توصیه می‌کند (سجادپور و شریعتی، ۱۳۹۰: ۸۸). هدف از استراتژی چین در خاورمیانه، حضور در حد کمترین موازنه‌ی قوا به معنی مقابله در برابر آمریکا نیست، بلکه آمادگی در برابر رویدادهای احتمالی است. در نهایت این‌که هدف چین در سیاست خارجی خود در منطقه‌ی خاورمیانه، نه منازعه که اجتناب از منازعه است.

دوم- ثبات در نقل و انتقال انرژی

اشاره شد که در وضعیت کنونی؛ امنیت انرژی و تجارت منافع اساسی چین در منطقه‌ی خاورمیانه به شمار می‌آیند. تأمین این دو دسته منافع به امنیت و ثبات در منطقه وابسته است چرا که توسعه‌ی اقتصادی سریع چین در دو دهه‌ی اخیر و افزایش تصاعدی نیاز این کشور به "انرژی" و نیز محدود و ناکافی بودن منابع انرژی داخلی، سبب شده است تا "امنیت انرژی" و چشم‌انداز آن برای این کشور به امری پر اهمیت و در عین حال نگران‌کننده تبدیل شود. زیرا هرگونه اختلال در جریان انرژی می‌تواند با ایجاد مشکلات جدی در مسیر توسعه‌ی اقتصادی چین، بر امنیت ملی آن تأثیرات منفی عمیقی بر جا گذارد. لذا از آنجایی که سیاست خارجی ادامه‌ی سیاست داخلی است و چینی‌ها با مشکل منابع طبیعی روبه‌رو هستند، بنابراین به دنبال ایجاد ثبات در تأمین منابع انرژی خود به ویژه در دو دهه‌ی آینده هستند.

د) فرهنگ استراتژیک و الگوی رفتاری چین در مدیریت بحران‌های بین‌المللی

چنان‌که در بخش‌های قبلی ذکر گردید، شاخص‌های شکل‌دهنده به فرهنگ استراتژیک چین بطور مستقیم و غیر مستقیم بر رویکردهای این کشور در عرصه‌ی مدیریت بحران‌های بین‌المللی اثرگذار است. چون براین باوریم که: الگوهای رفتاری کشورها در عرصه‌ی سیاست خارجی تا حدود زیادی منعکس کننده‌ی مولفه‌های داخلی اثرگذار (از جمله؛ ایدئولوژی، ساختار تصمیم‌گیری و فرهنگ استراتژیک کشورها)، بر عرصه‌ی تصمیم‌گیری می‌باشد. در این بخش نگارندگان تلاش دارند تا رویکرد پکن در مدیریت بحران‌های بین‌المللی را با تمرکز بر موضوع فرهنگ استراتژیک ارائه دهند. چرا که پیش از این ساختار تصمیم‌گیری و

ایدئولوژی را در درون مولفه‌ی فرهنگ استراتژیک بررسی نموده‌ایم. با این حال، ضمن این که تمرکز اصلی بر مولفه‌ی فرهنگ استراتژیک چین خواهد بود، به‌طور مختصر و کوتاهی نیز به دو مولفه‌ی دیگر پرداخته خواهد شد.

به‌طور کلی، اگر بخواهیم الگوی رفتاری چین در مدیریت بحران‌های بین‌المللی را بررسی نماییم، ضروری می‌نماید در الگوی رفتاری پکن در دوره‌ی پیش از انقلاب کمونیستی و دوران اصلاحات تمایز قائل شویم. چراکه، در دورانی که چین به تدریج رو به زوال می‌رفت و دستخوش استعمار از یک سو و جنگ داخلی از سوی دیگر بود، در واقع تا پیروزی انقلاب کمونیستی در سال ۱۹۴۹ صحبت از سبک چینی مدیریت بحران نمی‌تواند چندان محلی از اعراب داشته باشد. نظام کمونیستی اولاً پدیده‌ای وارداتی و الگویی برگرفته از شوروی بود و ثانیاً در دهه‌های اولیه پس از پیروزی و تا زمان حیات مائو، فرهنگ گذشته‌ی چین را سراسر ارتجاع می‌دانست، چنان که کمونیست‌ها، کنفوسیوس را مرتجع‌ترین فرد تاریخ چین لقب داده بودند. بنابراین، سخن گفتن از مدیریت چینی بحران در دهه‌های اولیه پس از انقلاب نیز، چندان پایه‌ای در واقعیت نمی‌تواند داشته باشد. تنها پس از آغاز برنامه‌ی اصلاحات و سیاست درهای باز و پیشرفت‌های سریع چین در دهه‌های اخیر - که با بحران‌های مختلفی توأم بود و نظام سیاسی توانست آن‌ها را با هوشمندی مدیریت کند - به تدریج ادبیاتی پیرامون سبک چینی مدیریت بحران‌های بین‌المللی به وجود آمد (واعظی، ۱۳۸۹). لذا، هم‌چنان که در ذکر شاخص‌های فرهنگ استراتژیک چین نیز توضیح داده شد، در بازشناسی کلیت مدیریت چینی بحران‌های بین‌المللی می‌توان به ایدئولوژی و سلسله‌مراتبی که از دیگر ستون پایه‌های این مدیریت است، اشاره کرد. ایدئولوژی ناسیونالیستی و مارکسیستی چینی و سلسله‌مراتب تصمیم‌گیری اجتماعی در مدیریت مذکور به همراه مباحث فرهنگی و سیاسی، این نوع مدیریت را از دیگر سبک‌های مدیریت در روابط بین‌الملل متمایز کرده است. انقلاب فرهنگی در چین نیز موجب شد که رهبران چین تصور کنند که ایدئولوژی و سلسله‌مراتب حزبی می‌تواند دولت را بیش از گذشته در مدیریت بحران‌های بین‌المللی کمک نماید (Kaibin, 2007: 97-8). چراکه، حزب کمونیست چین نقش بلامناعی در فرآیند تصمیم‌گیری مدیریت بحران‌های بین‌المللی دارد. فقدان خبررسانی و عدم انتشار واقعیت‌های بحران به مردم و پیامدهای ضد و نقیض به طرف یا طرف‌های خارجی بحران‌های بین‌المللی یکی از مختصات خاص این سبک از مدیریت است (Budgale, 2004: 1-3).

در خصوص ساختار تصمیم‌گیری نیز باید اذعان داشت که ساختار تصمیم‌گیری نیز در الگوی رفتاری پکن در مدیریت بحران‌های بین‌المللی نیز حائز اهمیت است. در چین برخلاف لیبرال دموکراسی‌ها فرآیند تصمیم‌گیری استراتژیک اولاً متمرکز است و ثانیاً رسانه‌ها و افکار عمومی تأثیر چندانی بر آن ندارند و روندها و شرایط پس از دوران جنگ سرد بر فرآیند تصمیم‌گیری تأثیر زیادی نداشته است و روند قبلی استمرار یافته است. از این‌رو، رهبران یا نخبگان حاکم که تجلی آن حزب کمونیست است، قادر به سیاست‌گذاری کلان و دراز مدت بوده و بحران‌ها را نیز در چارچوب این سیاست‌گذاری مدیریت می‌کنند. بدین ترتیب، ساختار مدیریت بحران‌های بین‌المللی در چین با مفهوم کارکردی رهبری در فرآیند تصمیم‌گیری از سوی ارگان حزبی همراه است. فرآیند سازمانی تصمیم‌گیری حزب نیز بر اجماع در درون صدر هیئت رئیسه استوار است. این نوع مدیریت مدعی است که این فرآیند مانع از تصمیم‌گیری عجولانه و واکنش غیرعقلایی نسبت به بحران‌های بین‌المللی می‌شود (Christensen, 2006: 14). آسیب‌شناسی این سبک از مدیریت ظرفیت محدود حکومتی را همراه با نواقص و کمبودها در امر توانمندی‌های لازم برای مواجهه با بحران‌های بین‌المللی نشان می‌دهد. محدودیت‌های ساختاری و منابع از علایم بیمارگونه مدیریت مذکور است. این علایم مانع از توسعه‌ی همه‌جانبه‌ی سیستم مدیریت مؤثر بحران‌های بین‌المللی در چین شده و ریشه و منشأ آن نیز تمرکز قدرت در رأس حزب می‌باشد. از همین‌رو، افکار عمومی بر روی تصمیمات تأثیر زیادی ندارد. معمولاً زمانی که چین با بحران مواجه می‌شود، رهبری حزب در اولین واکنش علنی خود در قبال بحران‌های بین‌المللی مواضع حزبی خود را اعلام می‌کند و تلاش می‌کند با استفاده از ابزارهای خاص خود افکار عمومی از آن حمایت نماید. مقامات زیر دست نیز برای انتقال پیام و پیامدهای حساس به مقامات بالا برای تصمیم‌گیری در شرایط بحرانی نیز جانب احتیاط را رعایت می‌کنند که مبدا اخباری خلاف سیاست‌ها به بالا منعکس شود. معیارها و روش‌های متضادی برای این نوع مدیریت اتخاذ می‌شود که نتایج معکوس و زیانباری داشته است (Deng, 2006: 186-9).

به هر ترتیب، چین از آن دسته کشورهای است که همواره با بحران‌های داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی مواجه بوده است و مدیریت بحران در چین نیز بیش از هر چیز، نشأت گرفته از پیشینه‌ی تاریخی، فرهنگ استراتژیک و منش چینی‌ها است. سبک و روش مدیریتی چینی تاکنون توانسته بحران‌های مختلفی را در عرصه‌ی روابط بین‌المللی و منطقه مدیریت کند. هم‌چنین آن‌ها توانسته‌اند کانون‌های بالقوه بحران‌خیز را در محیط امنیتی خود غیر فعال سازند و

از دیگر سو با مطرح کردن «مفهوم نوین امنیت» (در قالب یک سند ملی)، که بر چهار پایه همکاری، اعتماد متقابل، منافع مشترک و برابری قرار دارد، سعی دارند با بسط همکاری با دیگران به مدیریت بحران‌های بین‌المللی که بر منافع چین تأثیر می‌گذارد، مبادرت ورزند. در همین چارچوب است که حل و فصل اختلافات مرزی چین با اغلب همسایگان (چین از ۲۳ اختلاف مرزی خود با همسایگان، ۱۷ اختلاف را تاکنون حل و فصل کرده است) و نیز نقش آن در شکل‌دهی سازمان همکاری شانگهای و همکاری‌هایی که با کشورهای عضو "آسه‌آن" صورت داده است، قابل تحلیل می‌گردد.

در یک اصل کلی، چین تحت تأثیر فرهنگ استراتژیک خود خواستار آن است که به جایگاه حقیقی خویش - رسیدن به جایگاه قدرت بزرگ و امپراطوری میانه - دست یابد. از این رهگذر روشی که در این مسیر مورد انتخاب رهبران چینی واقع گردیده است، مسیر پیشرفت و توسعه اقتصادی است. به عبارت دیگر، چین کشوری است که رهبران آن دریافته‌اند که اهداف بلند پروازانه‌شان صرفاً از طریق تقویت بنیه‌های اقتصادی و فرهنگی و افزایش انسجام داخلی در آینده‌ای دورتر محقق خواهد شد و از این نظر، در پی آن هستند که حتی‌الامکان در بحران‌های بین‌المللی پرخطر مداخله نکنند. اطراف چین پر از نقاط بحران‌خیزی است که اگر این کشور با دیده‌ی امنیتی به آن‌ها بنگرد، ممکن است تمام نیرو و پیشرفت چین را زایل سازد. اولویت اصلی چین تحقق اهداف اقتصادی است و به همین جهت تلاش دارد که از خود تصویری ارائه دهد که بتواند با همه‌ی مناطق جهان همکاری اقتصادی نماید. از سوی دیگر، چین در پی هدف بسیار مهم «ظهور مسالمت‌آمیز» دریافته است که پیشرفت و قدرتمند شدنش در گرو همکاری با غرب و ایالات متحده است. چین با هدف ظهور مسالمت‌آمیز در دراز مدت، سیاست همکاری با غرب را پیشه کرده و از نوعی چندجانبه‌گرایی که حاوی امتیازات اقتصادی در بیرون از منطقه و امتیازات سیاسی و امنیتی در درون منطقه باشد، حمایت می‌کند. بدین ترتیب، استراتژی کلان چین از دوره‌ی اصلاحات و سیاست درهای باز تاکنون با فراز و فرودهایی؛ «توسعه‌ی اقتصادی و ثبات سیاسی» بوده است. این استراتژی کلان، سیاست خارجی چین را در مسیر ثبات‌سازی در محیط امنیتی و ارتقای روابط با کانون‌های ثروت و قدرت قرار داده است. در این نوع سیاست خارجی، همکاری انتخاب استراتژیک برای مدیریت بحران به شمار می‌آید. بر همین مبناست که چینی‌ها از یک سو نوعی دیپلماسی پیشگیرانه را اتخاذ کرده‌اند (Gudgel, 2004: 1-4).

علاوه بر این، رهبری حزب و دولت چین همواره مسائلی چون عادی‌سازی روابط، ثبات‌سازی، سودمندی دو جانبه در مدیریت بحران‌های بین‌المللی را دنبال کرده است. این سبک از مدیریت بحران به دنبال چانه‌زنی است. چراکه، تجربه‌ی گذشته به چین آموخته که در قالب یک فرهنگ استراتژیک؛ موفقیت در حفظ سهم بیشتر در مدیریت بحران‌های منطقه‌ای را از رهگذر چانه‌زنی بیشتر دنبال کند. علاوه بر این، تجربه‌ی ناموفق چین در خارج از منطقه، به این کشور آموخته که حتی‌الامکان در بحران‌های فرمانطقه‌ای حضور نداشته باشد. این انزوگرایی و منطقه‌گرایی چین عمدتاً متأثر از یک تصمیم استراتژیک چینی هم هست: ظهور مسالمت‌آمیز. در راه این هدف، چین نفوذ بیشتر را به دو طریق دنبال می‌کند؛ توازن نرم با ابرقدرت در جهت قانع کردن ایالات متحده به رعایت ملاحظات سیاسی و نظامی چین، و بهره‌گیری از فرصت‌های اقتصادی نفوذ به ویژه از این حیث که اقتصاد چین بسیار کم آسیب‌پذیرتر نشان داده و هم‌چنان ظرفیت‌های رشد را حفظ کرده است. لذا چانه‌زنی به عنوان یک رویکرد در مدیریت بحران چینی در جنگ ۱۹۹۱ کویت، بحران ۱۹۹۷ مالی شرق آسیا، رقابت هسته‌ای ۱۹۹۸ جنوب غرب آسیا، حادثه‌ی ۱۱ سپتامبر، بحران هسته‌ای کره‌ی شمالی و جنگ‌های ۲۰۰۲ و ۲۰۰۳ افغانستان و عراق پیگیری شده است. منافع در حال رشد جهانی چین ایجاب می‌کند که سیاست تنش‌زدایی و ثبات‌سازی را در مدیریت بحران‌های بین‌المللی تعقیب کند. چینی‌ها توسعه را در بستر امنیت بین‌المللی دنبال می‌کنند (واعظی، ۱۳۸۹: ۲۲).

هم‌چنین، یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های الگوی رفتاری چین در مدیریت بحران‌های بین‌المللی، که آن را از سایر سبک‌ها تا حدی متفاوت می‌سازد، به تأثیر استراتژی کلان - به کارگیری هدفمند تمام منابع قدرت در دسترس برای نیل به اهداف - بر سیاست خارجی به طور کلی و مدیریت بحران به طور خاص باز می‌گردد. دولت چین همواره از ابزارها و منابعی که در اختیار دارد برای هدایت و چانه‌زنی در قبال بحران‌های بین‌المللی استفاده می‌کند و مطالعه‌ی این سوابق نیز می‌تواند موجب شناخت بیشتر از روش‌ها و ابزارهایی گردد که دولت چین در روندهای تصمیم‌گیری برای مدیریت بحران‌ها بهره می‌برد. پکن همواره از ابزارها و منابعی که در اختیار دارد برای هدایت و چانه‌زنی در قبال بحران‌های بین‌المللی استفاده می‌کند و مطالعه‌ی این سوابق نیز می‌تواند موجب شناخت بیشتر از روش‌ها و ابزارهایی گردد که دولت چین در روندهای تصمیم‌گیری برای مدیریت بحران‌ها بهره می‌برد.

به‌طور کلی، این کشور دو شیوه‌ی قابل توجه را در مناطق مختلف بحران‌خیز دنبال می‌کند. در بحران‌های نزدیک مانند حوزه‌ی شرق آسیا و مشخصاً در مورد کره شمالی و یا تایوان، چین

در پی آن است که ایالات متحده را با اعمال فشار اقتصادی و سیاسی و یا دادن امتیاز در عرصه‌های دیگر وادار کند که به طور یک‌جانبه اقدام نکند و ملاحظات این کشور را در نظر بگیرد. در بحران‌های دور دست‌تر، چینی‌ها در صورتی که فرصت حضور و نفوذ داشته باشند - مانند مسائل خاورمیانه - در پی آن هستند که در مرحله‌ی نخست، امتیازات سیاسی بگیرند و نهایتاً آن را با منافع اقتصادی که از سوی قدرت‌هایی نظیر ایالات متحده ارائه می‌شود، معاوضه کنند (واعظی، ۱۳۸۹: ۲).

به‌طور خلاصه، باید اذعان نمود که فرهنگ استراتژیک تدافعی با داشتن عناصری مانند: ایدئولوژی ناسیونالیستی و مارکسیستی چینی و سلسله مراتب تصمیم‌گیری به همراه پیشینه‌ی فرهنگی در دل خود، وجه تمایز مدیریت بحران چینی با سبک‌های دیگر در مدیریت بحران است. ساز و کارهای مدیریت بحران چینی با مفهوم کارکردی رهبری در فرآیند تصمیم‌گیری از سوی ارکان حزب همراه است. «تصمیم‌گیری متمرکز» و رسانه‌ها و افکار عمومی تأثیر چندانی بر آن ندارد. دولت چین با هدف تحقق اهداف اقتصادی در مدیریت بحران همواره امنیت و ثبات را مدنظر قرار داده و به دنبال چانه‌زنی در جهت تحصیل منافع بیشتر است. در این سبک از مدیریت بحران، استراتژی کلانی که تحت تأثیر فرهنگ استراتژیک این کشور پایه‌ریزی گردیده است، بر سایر سیاست‌ها مقدم است و برای نیل به آن از تمامی منابع قدرت نرم استفاده می‌شود. پس از دوران جنگ سرد، فرهنگ استراتژیک تدافعی چین بر مبنای پرهیز از جنگ و ساختار تصمیم‌گیری متمرکز استمرار یافته است. چند جانبه‌گرایی و ارتقای جایگاه بین‌المللی حول محور همکاری‌های اقتصادی از رویکردهای جدید چین محسوب می‌شود.

ه) الگوی رفتاری چین در مدیریت بحران سوریه

همان‌گونه که گفته شد، منطقه‌ی خاورمیانه به دلیل ویژگی‌های کارکردی خود در زمینه‌های گوناگون، همواره و به ویژه در طی دهه‌های اخیر، اعتبار و نقش خود را به عنوان منطقه‌ای راهبردی در سیاست بین‌الملل حفظ کرده است. بروز تحولات سریع و غیرقابل انتظار در کشورهای اسلامی خاورمیانه بویژه کشورهایی همانند تونس، مصر، لیبی، یمن و... بار دیگر این منطقه را به مرکز سیاست‌های بین‌المللی و کانون رقابت‌های ژئوپولیتیک بازیگران منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای تبدیل کرد. سقوط حکومت‌های غیردموکراتیک تونس، مصر و لیبی در پی اعتراض‌های مردمی در این کشورها، شروع اعتراض‌ها در کشورهایی هم‌چون سوریه را سبب شد.

با شکل‌گیری بحران سوریه، بازیگران منطقه‌ای و فرا منطقه‌ای بر اساس منافع و علایق خود جهت‌گیری‌های مختلفی را در رابطه با این کشور که اهمیت ژئوپولیتیک و ژئواستراتژیک خاصی در منطقه خاورمیانه دارد، اتخاذ نموده‌اند. واقع شدن سوریه در منطقه‌ی آسیای غربی، این کشور را از دیرباز به مرکز ارتباطات سه قاره‌ی آسیا، آفریقا و اروپا و مرکز بازرگانی میان شرق و غرب تبدیل کرده است. موقعیت ژئوپولیتیک سوریه این کشور را نقطه‌ی اتصال خاورمیانه‌ی نفت‌خیز با غرب نموده است. لذا سه عامل واقع شدن در منطقه‌ی استراتژیک خاورمیانه، قرار گرفتن در کناره‌ی شرقی دریای مدیترانه و برخورداری از ۵۰۱ کیلومتر ساحل و همسایگی با فلسطین اشغالی، لبنان، ترکیه و عراق، به وضوح اهمیت ژئوپولیتیک این کشور را در مناسبات منطقه‌ای و جهانی نمایان می‌سازد. از این روی با توجه به اهمیت موقعیت ژئوپولیتیک سوریه، شاهد آن هستیم که تحولات در این کشور مسئله‌ای بین‌المللی شد و سوریه تبدیل به زمین بازی در رقابت کشورهای منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای شده است. در این میان تلاش پیگیر برخی دولت‌ها برای اعمال فشار و ساقط کردن حکومت اسد از جلوه‌های بارز تحولات سوریه محسوب می‌شود که بر پیچیدگی اوضاع این کشور افزوده است.

در خصوص ریشه‌شناسی شکل‌گیری بحران سوریه نظرات متعددی ارائه گردیده است، اما چنانچه بخواهیم دسته‌بندی از این نظریات ارائه نماییم باید اذعان داریم که به‌طور کلی دو نوع نگاه و سطح تحلیل در خصوص علل شکل‌گیری بحران سوریه وجود دارد. عده‌ای این ناآرامی‌ها را در امتداد جنبش‌های مردمی در خاورمیانه و شمال آفریقا می‌دانند و برخی از کارشناسان بر این اعتقادند که معترضین برای دموکراسی فعالیت می‌کنند و خواهان حقوق سیاسی و آزادی هستند. برخی دیگر معتقدند حوادث سوریه بیشتر منبع خارجی دارد و مشکلات داخلی سوریه عرصه و فرصتی برای بهره‌برداری و رقابت بازیگران منطقه‌ای و بین‌المللی ایجاد کرده است (نیاکوبی و بهمن‌منش، ۱۳۹۱: ۹۹-۹۸). لذا از موضوعات بحث برانگیز ماه‌های اخیر، نقش آفرینی قدرت‌های بزرگ در این تحولات بوده است. در این میان مواضع یکی از این قدرت‌ها بیش از سایرین مورد بحث قرار گرفته است. زیرا سایرین؛ بازیگران سنتی منطقه بوده‌اند و رویکرد استراتژیک آنان به منطقه تا حدی روشن بوده است. طبیعتاً این بازیگر چین است، کشوری که به‌طور سنتی در حاشیه‌ی تحولات خاورمیانه قرار داشته و از همین‌رو در تحلیل تحولات این منطقه به نقش و جایگاه آن چندان توجهی نمی‌شده است. شاید به همین دلیل مواضع اخیر این کشور به‌ویژه در بحران سوریه با شگفتی بسیاری از

ناظران مواجه شد. با عنایت به نقش‌آفرینی چین در بحران‌های اخیر، می‌توان مدعی شد که نقش این کشور اکنون تبدیل به یکی از متغیرهای مهم شکل‌دهنده به تحولات خاورمیانه شده و بدون تحلیل مواضع آن نمی‌توان تبیین دقیقی در مورد دگرگونی‌های این منطقه به دست داد. همان‌طور که گفته شد، فرهنگ استراتژیک چین پیگیری سیاست تبدیل شدن به قدرت بزرگ و آن هم از مسیری صلح‌آمیز را ضروری ساخته و از این رهگذر تبدیل شدن به قدرت اقتصادی و نیاز وافر این کشور به انرژی سبب‌گردیده است که این کشور در منطقه‌ی خاورمیانه منافع اقتصادی و ژئوپولیتیک مهمی را پیگیری کند و همین منافع منطبق رفتار سیاست خارجی این کشور را در قبال بحران‌های خاورمیانه شکل داده است. لذا در دو دهه‌ی گذشته الگوی رفتاری چین در خاورمیانه تحت تأثیر فرهنگ استراتژیک صلح‌جویانه و تدافعی آن قرار داشته و از مدل کلی پرهیز از تنش‌های بی‌مورد در راستای پرهیز از آسیب منافع اقتصادی پیروی می‌کند. این کشور در موضوعات مختلف با موضع‌گیری‌های کلی و اکثراً هماهنگ با دیدگاه‌های بین‌المللی سعی کرده است تا وضع موجود منطقه را حفظ کند و مهمترین اولویت منطقه‌ای خود، یعنی تأمین انرژی به عنوان پیشران موتور اقتصادی‌اش را از مواجهه با چالش حفظ کند. لذا در وضعیت کنونی، امنیت انرژی و مبادلات تجاری مهم‌ترین حوزه‌های همکاری و تعامل منطقه‌ی خاورمیانه و چین به شمار می‌آیند.

اما در کنار این موضوع توجه به این نکته نیز ضروری است که بدانیم انگیزه‌ی حضور چین در خاورمیانه تنها محدود به مسائل اقتصادی نمی‌شود. این کشور به عنوان یک قدرت در حال ظهور تمایل دارد کارویژه‌های یک قدرت سیاسی بین‌المللی را نیز به نمایش بگذارد و از همین‌رو حضور در خاورمیانه به عنوان یکی از مناطق استراتژیک جهان اهمیت می‌یابد. بیداری اسلامی (بهار عربی) فرصتی را که چین در انتظار آن بود، فراهم ساخت و به عنوان یکی از اعضای شورای امنیت، به ایفای نقش در این زمینه پرداخت. این کشور ابتدا در قالب شورای امنیت و به طور سنتی به بیان مواضع کلی در مورد تحولات مربوطه اکتفا کرد و ضمن دعوت طرفین به صلح و آرامش، از ایفای نقش مستقیم پرهیز نمود. اما برآیند اوضاع لیبی به خصوص بعد از قطعنامه‌ی شورای امنیت و پیچیده‌تر شدن بحران در سوریه، موضع این کشور را تغییر داد به طوری که برخی تحلیل‌گران، سوریه را نقطه‌ی عطفی نام‌گذاری کردند که چین را از حاشیه‌ی تحولات خاورمیانه به متن آن کشاند.

چین با وتوی قطعنامه‌های آمریکایی شورای امنیت در رابطه با سوریه و مخالفت با آمریکا بر سر کنار گذاشتن اسد این سوال را مقابل دیدگان تحلیلگران قرار داده است که اولاً چرا چین

در مقابل سایر تحولات صورت گرفته در منطقه واکنش جدی از خود بروز نداد و صرفاً در برخی از آن‌ها موضع بی طرفی و در برخی دیگر هم چون مورد لیبی همراهی با غرب را اتخاذ نمود؛ حال آن‌که در رابطه با بحران سوریه مخالفت با غرب و آمریکا را در پیش گرفته است؟ ثانیاً آیا چنین اقداماتی تحت نفوذ روسیه و در راستای خواست و منافع آن کشور صورت گرفته است، یا چین بر اساس منافع خود اقدام به چنین موضعی‌هایی نموده است؟ بسیاری از تحلیلگران زمان فعلی را برای پاسخ به این سوالات مناسب نمی‌دانند و معتقدند گذشت زمان خود، پاسخ را مشخص خواهد کرد، اما آن‌چه که مشخص است این است که چین به دنبال تبدیل شدن به یک قدرت بزرگ ابتدا در سطح منطقه‌ای و سپس در سطح جهانی است حال آن‌که ایالات متحده آمریکا نیز به عنوان هژمون خود را ناگزیر از کنترل رقاباتی می‌بیند که تلاش دارند به سطح قدرت این کشور در جهان نزدیک گردند. در این خصوص در نظریات مختلف روابط بین‌الملل هم چون نظریه‌ی ثبات هژمونیک نیز لازمه‌ی ابقا هژمون را کنترل رقبا می‌دانند. از این روی واکنش کنترل قدرت رقاباتی هم چون چین را از مهم‌ترین مسئولیت‌های خود تعریف نموده است. رهبران چین نیز با آگاهی از این موضوع تلاش دارند تا از راه‌های دیگر مخالفت خود را با هژمونی جویی ایالات متحده آمریکا بیان دارند. به همین دلیل، موضع‌گیری‌های آمریکا در مسائل مربوط به حوزه‌ی نفوذ چین (آسیای جنوب شرقی) به خصوص در مورد اختلافات با تایوان و تبت و نیز حضور پررنگ نظامی آن کشور در آب‌های نزدیک مرزهای چین، در شکل دهی به مخالفت‌های مذکور و مواضع ناسازگارانه‌ی چین بی‌تأثیر نبوده است (شریعتی نیا، ۱۳۹۰: ۲).

بدین ترتیب، پکن تحت تأثیر فرهنگ استراتژیک هژمون ستیز خود تلاش دارد تا یک موازنه‌ی نرم در منطقه را با آمریکا در دستور کار خود قرار دهد. چیزی که ایالات متحده همواره تصور می‌نمود با تک قطبی شدن جهان، دیگر موازنه‌سازی صورت نخواهد گرفت. در این خصوص «جان ایکنبری» در روزهای اولیه‌ی پس از فروپاشی شوروی شرایطی را مورد بررسی قرار داد که با لحاظ آن‌ها رؤیای قرن آمریکایی برای سده‌ی ۲۱ قابل تحقق به نظر می‌رسید. استلزاماتی که دولت آمریکا بدون در نظر گرفتن آن‌ها به سرعت از لحظه‌ی هژمونیک خود عبور می‌کرد و قرن جدید سال‌هایی پر از کشمکش برای این کشور محسوب می‌شد. یکی از مهم‌ترین مفاهیمی که «ایکنبری» مطرح کرده است، توان خودمحدودسازی آمریکا در کنار تعهد به عمل دسته‌جمعی نسبت به مسائل بین‌المللی است. با این توضیح که اگر ایالات متحده بتواند علی‌رغم

قدرت اول بودن و در اختیار داشتن توانمندی‌های منحصر به فرد، نسبت به دیگر قدرت‌های بزرگ، خود را در توسعه‌ی منافع، با محدودیت‌های داوطلبانه مانند پای‌بندی به تصمیم‌ها و رویکردهای جامعه‌ی جهانی، وفق دهد، احتمال موازنه‌سازی از سوی دیگر کشورهای قدرتمند بر ضد این کشور به میزان زیادی کاهش خواهد یافت. (Kurth, 2005) حال آن‌که واقعیت چیز دیگری را بیان داشته است. پکن در کنار روسیه در تلاش است تا نوعی موازنه‌سازی نرم را در منطقه به مرحله‌ی اجرا گذارد. از این روی، سیاست اصلی چین در قبال تحولات سوریه، جلوگیری از سقوط نظام سیاسی در سوریه به دلیل برهم خوردن نظم منطقه‌ی خاورمیانه است. سوریه بر خلاف لیبی نقش کلیدی در موازنه‌ی قدرت در خاورمیانه دارد و حکومت اسد به طور تاریخی پیوندهای استراتژیک با چین داشته است. بنابراین سقوط حکومت این کشور، خاورمیانه را بیش از پیش به ضرر چین تغییر خواهد داد و این کشور را از هم‌پیمانی مهم محروم خواهد کرد (شریعتی نیا، ۱۳۹۰: ۳). سوریه افزون بر قرار گرفتن در منطقه‌ی مهم خاورمیانه یکی از اضلاع اصلی موازنه‌ی موجود معطوف به اسرائیل محسوب می‌شود. نوع عملکرد سوریه که باعث شده تا این کشور از جمله حلقه‌های اصلی محور مقاومت محسوب شود، به میزان قابل توجهی توانسته به ثبات موجود کمک کند. ثباتی که به محدودیت بلند پروازی‌های اسرائیل انجامیده است. هم‌چنین این کشور از ابتدای شکل‌گیری نظام سیاسی فعلی، همواره با میزانی از تفاوت با قاطبه‌ی کشورهای عربی حرکت کرده و در عین حال توانسته ثباتی به مراتب بیش‌تر از همسایگان خود را تجربه کند. این موضوع به لحاظ جهت‌گیری‌ها و عملکرد سازمان‌هایی مانند اتحادیه‌ی عرب از اهمیت به‌سزایی برخوردار است.

بی‌گمان، سقوط نظام سیاسی در سوریه بر مبنای این برداشت، با تضعیف قدرت منطقه‌ای ج.ا. ایران ارزیابی می‌شود که مورد رضایت دولت چین نیست. باید گفت هرچند رهبران چین بر حفظ شخص بشار اسد در سوریه اصراری ندارند و در کنار سیاست‌گذاران روسیه نیز بر این نکته اشاره و تأکید کرده‌اند، باید گفت اجازه نخواهند داد تا روشن شدن وضعیت آتی سوریه، معادلات قدرت به سود غرب و متحدانش در منطقه پایان یابد. لذا سیاست اصلی چین در قبال تحولات سوریه، جلوگیری از سقوط نظام سیاسی در سوریه به دلیل برهم نخوردن نظم منطقه‌ی خاورمیانه است (فرازی، ۱۳۹۱: ۳).

با این حال باید توجه داشت که تلاش چین برای محدود کردن آمریکا و متحدان غربی آن در خاورمیانه به خصوص در سوریه چندان جدی به نظر نمی‌رسد؛ این کشور بیشتر در تلاش

است تا یک موازنه‌ی نرم را با آمریکا در دستور کار خود قرار دهد تا همان‌طور که گفته شد منافع اقتصادی‌اش تحت تأثیر قرار نگیرد (به ویژه با توجه به حجم روابط تجاری با آمریکا) و هم‌چنین به طور هم‌زمان با ابراز وجودی در برابر آمریکا، این کشور را از مداخله در امور داخلی خود، به خصوص در موضوعات حقوق بشری و نیز در موضوعات مربوط به تبت و تایوان باز دارد.

بنابراین، خاورمیانه در استراتژی کلان سیاست خارجی چین، جز در عرصه‌ی انرژی، نقش پررنگی ندارد. این کشور مهمترین هدف خود را تبدیل شدن به یک قدرت برتر اقتصادی قرار داده و خاورمیانه فقط بخشی از این استراتژی کلان است نه بیشتر. در تحولات منطقه نیز چین هرچند از نزدیک اوضاع را رصد و حوادث را پی‌گیری می‌کند، اما علاقه‌ی چندانی به مداخله‌ی مستقیم در امور منطقه ندارد. آسیای جنوب شرقی، مدار اول امنیتی چین و در نتیجه مهمترین منطقه در سیاست خارجی آن محسوب می‌شود، لذا با این‌که چین مایل نیست نقش و نفوذ آمریکا به عنوان یک رقیب در خاورمیانه از آن‌چه که هست بیشتر شود، اما در این منطقه حاضر به هزینه کردن برای ایستادگی در برابر آمریکا نمی‌باشد و اگر اصطکاک‌ی بین دو کشور پدید آید در تبت و تایوان محتمل‌تر است. چین یک کشور منافع محور و بازیگری عقلانی است و در بازی سوریه با آمریکا و غرب چندان بعید نیست که در قبال منافع و امتیازاتی که از آمریکا و متحدانش می‌گیرد، دست از حمایت اسد و نظام وی بردارد. به عبارت دیگر چین در حمایت از سوریه تا آن‌جا پیش خواهد رفت که منافعش اقتضا می‌کند و حاضر نخواهد بود وارد چالش جدی با آمریکا آن‌هم در خاورمیانه بشود (کارگروه سیاست خارجی، ۱۳۹۱).

پیش‌بینی پیامدهای درازمدت ورود چین به صحنه‌ی خاورمیانه دشوار است، اما آن‌چه روشن است آن‌که نقش‌آفرینی این کشور به همراه روسیه، امکان هژمونیک شدن نظم منطقه‌ای را آشکارا کاهش خواهد داد. به بیان دیگر نقش‌آفرینی چین احتمالاً در جهت تولید نوع جدیدی از موازنه‌ی قدرت در نظم امنیتی این منطقه عمل خواهد کرد، موازنه‌ای که در یک سوی آن؛ آمریکا و شبکه‌ی متولفین این کشور با محوریت عربستان، قطر و اسرائیل قرار دارند و در سوی دیگر؛ ایران، سوریه، چین و روسیه قرار می‌گیرند. البته تداوم این سیستم نوپدید تا حد قابل توجهی منوط به باقی ماندن نظام سیاسی موجود در سوریه خواهد بود. لذا به‌طور کلی، به نظر می‌رسد عملکرد و الگوی رفتاری محتاطانه و تدافعی چین در بحران سوریه، بیش از هر چیز تحت تأثیر سنت‌های فرهنگ استراتژیکی این کشور باشد که قوام‌بخش سیاست‌های کلان

چین در عرصه‌ی سیاست خارجی است. این کشور با پیروی از اصول چانه‌زنی خود در عرصه‌ی مدیریت بحران‌های بین‌المللی در تلاش است تا با افزایش سهم‌خواهی در ترتیبات و امور منطقه‌ای، جایگاه خود را در منطقه ارتقا بخشد و نوعی از موازنه‌ی نرم را در برابر هژمونی‌جویی آن برقرار سازد.

نتیجه‌گیری

چنان‌که در بخش‌های گذشته‌ی پژوهش ذکر شد، فرهنگ استراتژیک تدافعی چین تأثیر ژرفی را بر کلان استراتژی‌ها و رویکردهای این کشور در مدیریت بحران‌های بین‌المللی و از آن جمله بحران سوریه داشته است. احترام به اصل حاکمیت کشورها، اصل چانه‌زنی، ظهور مسالمت‌آمیز و مخالفت با هژمونی از استراتژی‌هایی محسوب می‌شود که پکن از طریق آن‌ها به مدیریت بحران‌های بین‌المللی پرداخته است. از آن‌جایی که مهم‌ترین عرصه‌های عملکرد چین در منطقه‌ی خاورمیانه حول موضوع انرژی محوریت می‌یابد، لذا الگوی رفتاری این کشور در منطقه‌ی خاورمیانه نیز تا حدود زیادی تحت تأثیر این مولفه شکل گرفته است. چین در الگوی رفتاری خود در منطقه همواره اصولی را برای خود در نظر گرفته است؛ اصولی هم‌چون مخالفت با حمله به سایر کشورها و لزوم احترام به اصل استقلال و حاکمیت کشورها. از این روی تحت تأثیر این مولفه‌ها، سیاست خارجی و الگوی رفتاری آن در مدیریت بحران‌های بین‌المللی در منطقه خاورمیانه از اصولی پیروی می‌کند که برخی از آن‌ها عبارتند از: "امتناع از دخالت در مسائل داخلی دیگر کشورها و به رسمیت شناختن اصل حاکمیت و اقتدار ملی هر کشوری مبتنی بر منشور سازمان ملل متحد"؛ "حفظ توازن در رقابت میان قدرت‌های منطقه‌ای (ایران، عربستان، رژیم اسرائیل و ترکیه) و زیر سیستم‌های منطقه‌ای (خلیج فارس، شامات و شمال آفریقا)" و "پذیرش اهمیت رفتار و سیاست‌های آمریکا". لذا از آن‌جایی که پکن در سال‌های اخیر تلاش داشته است موقعیت خود را در عرصه‌ی نظام بین‌الملل ارتقا بخشد، به موازنه‌جویی نرم در برابر هژمونی‌جویی ایالات متحده پرداخته است. از این رهگذر موضوع بحران سوریه فرصتی را برای این کشور فراهم آورده است تا از آن طریق در کنار روسیه، سوریه و ایران به موازنه‌ی نرم در برابر ایالات متحده قوام بخشد. از این روی، با توجه به اصول سیاست خارجی چین به نظر می‌رسد سیاست اصلی این کشور در قبال بحران سوریه بر "حفظ نظم منطقه‌ای خاورمیانه" مبتنی است. با توجه به اهمیت حفظ نظم منطقه‌ای خاورمیانه شاهد آن

خواهیم بود که چین هم‌چنان از اسد و نظام حاکم بر سوریه حمایت نماید، اما این که این حمایت‌ها تا کجا تداوم داشته باشد تحت تأثیر امتیازاتی خواهد بود که پکن از ایالات متحده بدست خواهد آورد. لذا شاید بتوان از تمام این مباحث به این نتیجه رسید که سیاست خارجی پکن در موضوع سوریه، چه در قالب موازنه‌سازی و چه در قالب حفظ نظم منطقه‌ای خاورمیانه؛ برگرفته از فرهنگ استراتژیک این کشور می‌باشد که دارای جلوه‌ای از ویژگی‌های تدافعی و حفظ وضع موجود است. به عبارت دیگر، چین در موضوع بحران سوریه در قالب ویژگی هم‌مونی‌ستیز فرهنگ استراتژیک خود در تلاش است تا به نوعی موازنه‌سازی نرم در برابر تمایلات هم‌مونی‌جویانه‌ی ایالات متحده اقدام ورزد و از سوی دیگر در قالب ویژگی‌های دیگر فرهنگ استراتژیک این کشور روشی محتاطانه و تدافعی را در پیش گرفته و در راستای عملی‌سازی سیاست خارجی خود در بحران سوریه به دنبال اجتناب و پرهیز از هرگونه اصطکاک سیاسی با ایالات متحده‌ی آمریکا است.

منابع

الف) فارسی

- جانستون، آلاستر. آین، (۱۳۹۰)، واقع‌گرایی فرهنگی و استراتژی در چین مائوئیست، در فرهنگ امنیت ملی، نوشته پیترو جی کتزنشتاین، ترجمه‌ی محمد هادی سمتی، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- کسینجر، هنری. آ.، (۱۳۹۲)، چین، ترجمه‌ی حسین راسی، تهران، فرهنگ معاصر.
- دفتری، مریم، (تابستان ۱۳۷۰)، «تحلیلی بر سیاست خارجی جمهوری خلق چین»، مجله‌ی سیاست خارجی، سال پنجم، شماره ۲.
- سجادیپور، کاظم و شهروز شریعتی، (تابستان ۱۳۹۰)، «گزاره ایران در روابط امریکا و چین»، فصلنامه‌ی ژئوپلیتیک، سال هفتم، شماره دوم.
- سلیمانی پورلک، فاطمه، (زمستان ۱۳۸۴)، «فرهنگ استراتژیک چین»، فصلنامه‌ی راهبرد دفاعی، سال سوم، شماره دهم.
- سلیمانی، فاطمه، (بهار ۱۳۸۹)، «رویکردها و راهبردهای دفاعی چین»، فصلنامه‌ی راهبرد دفاعی، سال هشتم، شماره ۲۸.
- شریعتی نیا، محسن، (۱۳۹۰)، چین و تحولات خاورمیانه، تهران، پژوهشکده‌ی تحقیقات راهبردی.
- شریعتی نیا، محسن، (۱۳۹۱)، «بازیگری چین در متن تحولات خاورمیانه»، قابل دسترس در سایت دیپلماسی ایرانی.
- شریعتی نیا، محسن، (اسفند ۱۳۹۰)، چین و تحولات خاورمیانه، تهران، پژوهشکده‌ی تحقیقات راهبردی.
- طاهایی، سیدجواد و مریم اتابکی، (تابستان ۱۳۷۴)، «درآمدی بر نگرش چین به روابط بین‌الملل»، فصلنامه‌ی راهبرد، شماره ۷.
- فارسی، جلال‌الدین، (آذر ۱۳۶۱)، «استراتژی دولت‌ها: استراتژی چین»، پاسدار اسلام، شماره‌ی ۱۲.
- فرازی، مهدی، (۲۱ مرداد ماه ۱۳۹۱)، «چین و بحران سوریه»، تهران، پژوهشکده‌ی مطالعات استراتژیک خاورمیانه.
- کارگروه سیاست خارجی، (۱۳۹۱)، «نقش و جایگاه روسیه و چین در تحولات خاورمیانه»، تهران، پژوهشکده‌ی مطالعات استراتژیک خاورمیانه.

- نیاکوبی، سید امیر و حسین بهمنش، (زمستان ۱۳۹۱)، «بازیگران معارض در بحران سوریه (اهداف و رویکردها)»، فصلنامه‌ی روابط خارجی، سال چهارم، شماره چهارم.
- واعظی، محمود، (پاییز ۱۳۸۹)، «نظام بین‌الملل و مدیریت بحران‌های بین‌المللی»، راهبرد، شماره ۵۶، سال ۱۹.
- کرمی، جهانگیر، (۱۳۸۳)، «سیاست خارجی از منظر تکوین‌گرایی اجتماعی»، فصلنامه‌ی راهبرد، شماره ۳۱.

ب) انگلیسی

- Bhattacharya, Sanjukta Banerji. (July 2011), "Chinas Strategic Culture and Sino-US Military Realations: A Review", *Jornal of Defence Studies*, Vol 5, NO 3.
- Christensen, Thomas J. (2006), *Windows and War, China's Foreign Relations: Essays in Honor of Allen S. Whiting*, (Stanford, Ca.: Stanford University Press).
- Dellios, Rosita. (April 1994), "Chinas Strategic Culture: part1- the heritage from the past", CEWCES Reasearch papers, center for East-West Cultural and Economic Studies, Paper NO.1.
- Deng Yong. (2006), "*Reputation and the Security Dilemma: China Reacts to the China Threat Theory*" in Ross (Alastair Iain Johnston and Robert eds) *New Approaches to the Study of China's Foreign Policy* (Stanford, Ca: Stanford University Press.
- Friedberg, Aaron L. (Autumn, 2005), "The Future of U.S.-China Relations: Is Conflict Inevitable?", *International Security*, Vol. 30, No. 2.
- Gudgle, Andy. (2004), *Chinese Crisis Management*, The Heritage Foundation no.1-3.
- Kaibin, Zhong. (2007), *Crisis Management in China*, China Security ,Winter.
- Katzenstein, peter and ed. (1996), *The Culture of National Security: Norms and Identity in World Politics*, Newyork: Columbia University Press.
- Kurth James. (2005), *Global Threats and American Strategies: From Communism in 1955 to Islamism in 2005*", *Orbis*, Vol. 49 Issue 4.

- Lantis, Jeffery. (October 2005), "Strategic Culture: from Clausewitz to Constructivism", Strategic Insights, Volume IV, Issue 10.
- Lantis, Jeffery. (2002), *Strategic Culture and National Security Polic*, International Studies Association.
- Mahnken, Thomas G. (February 2011), *Secrecy & Stratagem: Understanding Chinese Strategic Culture*, Lowy Institute for International Policy.
- Margaras, V. (2004), *Strategic Culture : a Reliable Tool of Analysis for EU Security Development?* Paper Presented at European Foreign Policy Conference, London.
- Scobell, Andrew. (May 2012), *China and Strategic Culture*, Strategic Studies Institute.
- Scobell, Andrew. (October 2005), "China and Strategic Culture: IR Theory Versus the Fortune Cookie?", Strategic Insights, vol. IV, Issue 10.
- Wendt, Alexander, "Collective Identity Formation and the International State" *American Political Science Review* 88 (June 1994).